

سوره ی بینه (۹۸)

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره ی «بینه»، پس از سوره ی «قدر» قرار گرفته است، آنچه در شب قدر بر پیامبر نازل شد، کتاب روشن و «بین» و چراغ هدایتی بود برای بشریت که مسیر رستگاری او را روشن کرد. بنابراین، ارتباط سوره ی «قدر» با سوره ی «بینه»، در همین «بین» بودن هدایت است. و این حکم دربارهٔ همهٔ ۱۱۴ سورهٔ قرآن صدق می‌کند، یعنی میان همهٔ سوره‌ها ارتباط وثیقی است. این تصور که فرقی نمی‌کرد سوره ی «بینه» در اینجا می‌آمد یا پنج سوره جلوتر یا عقب‌تر، تصور نادرستی است. سوره‌های قرآن پیوندی جدانشدنی با یکدیگر دارد، مثل فصول کتاب است که شما نمی‌توانید آنها را جابه‌جا کنید. خواننده اگر درست مسیر و محور اصلی کتاب را دریافته باشد، می‌بیند هر یک از فصول آن در جای خود آمده است. بنابراین، ارتباط هر سوره در قرآن با قبل و بعدش، یکی از نکات بسیار جالب توجه در این کتاب آسمانی است. در روزگار ما مفسران کمتر به این مسئله توجه دارند؛ ولی در قرون گذشته، قرون چهارم و پنجم و تاحدودی بعد از آن، این مسئله در میان قرآن‌شناسان از مسائل اساسی به شمار می‌رفته و مناسبات و ارتباط بین سوره کاملاً برای آنها مطرح بوده است. این مناسبت، هم میان سوره‌هاست و هم میان آیات هر سوره. آیات هر سوره را هم نمی‌شود پس و پیش کرد. آنها هم مثل دانه‌های زنجیر به هم پیوسته‌اند و ارتباط دارند. البته در اینجا من نمی‌خواهم وارد بحث ارتباط سوره‌ها بشوم. در کتاب *نظم قرآن* در این باره توضیح مفصل داده‌ام. ولی اجمالاً خواستم یادآور شوم که به هر حال این موضوعی بسیار درخور توجه است.

نام این سوره «بینه» خود بیانگر محور و محتوای آن است. «بینه» یعنی آنچه روشن و واضح و آشکار است - چیزی آشکار که در مقابل چشم قرار گرفته باشد؛ در وسط باشد، نه طرف چپ، نه راست، کاملاً در وسط. به تعبیر دیگر، هر چیزی که متعادل و در حد وسط است و نه افراط است، نه تفریط؛ نه چپ‌روی است، نه راست‌روی، نه شرقی است نه غربی. در میانه قرار دارد و آشکار است و همه آن را می‌بینند، بینه است. «بینه» چیزی است که از هر نوع انحراف و کژی بر کنار است. بینه خود ملاک تشخیص است. برای مثال قطب‌نما را تصور کنید ناخدای کشتی، دائماً موقعیت کشتی را با قطب‌نما می‌سنجد و مقصد را با آن پیدا می‌کند. پس، قطب‌نما برای ناخدا «بینه» و با آن می‌فهمد که در مسیر درست پیش می‌رود یا نه. او دائماً کشتی را با آن تنظیم می‌کند. قطب‌نما قطب زمین را نشان می‌دهد. قطب، مرکز مغناطیس زمین است. مسلمان‌ها در سفر معمولاً همراه خود قبله‌نما دارند تا در هنگام نماز بفهمند که قبله در کدام سمت واقع شده. مثلاً در تهران با ۳۷ درجه گردش به سمت راست به طرف قبله قرار می‌گیریم و در جاهای دیگر این درجه فرق می‌کند. در هر جای دنیا که باشیم، جهت قبله را قبله‌نما به ما نشان می‌دهد. پس، برای تعیین جهت، قبله‌نما ملاک و معیار است. جهان هم قطبی دارد و مرکزی که همه‌ی شعاع‌های معنوی از آنجا می‌آید. مقصود از «بینه» هم همین است: چیزی که جهت هدایت را نشان می‌دهد و می‌فهماند چه قدر به سمت چپ یا راست منحرف شده‌ایم تا خودمان را با آن تنظیم کنیم، تورات، انجیل یا قرآن. اینها همه «بینه» است. خداوند برای هر قومی کتابی فرستاده که قطب‌نمای هدایت آنهاست.

می‌فرماید: **لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ**. یعنی واقعیت این است که کسانی از اهل کتاب و مشرکان، و نه همه‌ی آنها - از راه خود دست بردار نیستند: **مُنْفَكِينَ**. «منفک» چیست؟ «فک» یعنی کندن و جدا کردن. «انفکاک» هم از همین ریشه است. می‌گویند این دو از هم منفک نمی‌شوند. یا تفکیک زمین، یعنی کسی زمینش را قطعه قطعه کند و برای هر کدام سند جداگانه بگیرد. می‌گوید بعضی از اینان از افکار پوسیده‌شان و وابستگی‌هایشان جدا و کنده نمی‌شوند؛ چنان به آنها خو کرده‌اند که به جان‌شان پیوسته شده و زنگار بر دلشان نشسته. تا کی؟ **حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ**. تا آنکه بینه‌ای برایشان بیاید. یعنی چیزی مثل همان قطب‌نما که دقیقاً حق را برایشان روشن و واضح کند؛ یعنی آن قدر قوی و روشن و واضح باشد که

جای انکار باقی نگذارد. غیر از آن، فایده‌ای ندارد. ولی آن بینه چه چیزی می‌تواند باشد؟ آیا فیلسوفی باید بیاید و مسائل و نظریاتی فلسفی مطرح کند؟ خوب، فیلسوفانی در بین مسلمان‌ها ظهور کردند، آیا آنها، یا دانشمندان و هنرمندان، می‌توانند «بینه» بیاورند؟ چه کسی می‌تواند؟ **رَسُولٌ مِّنَ اللَّهِ**. رسولی از جانب خدا. «رسول» یعنی کسی که رسالتی و پیامی با خود می‌آورد، اما پیام متعلق به خودش نیست؛ خودجویشیده نیست. «رسول» کسی نیست که در باب معضلات و مشکلات اجتماعی تحقیق و تأمل کرده و به راه‌حلی برای مسائل روز رسیده باشد، در آن صورت تابع زمان و مکان خود می‌شود و مسلماً تعصبات قومی و نژادی در اندیشه او اثر خواهد داشت و وابسته به محیط و مسائل محیط خود خواهد شد. **رَسُولٌ مِّنَ اللَّهِ** فرستاده‌ی خداست، نه رسالت‌دارِ خاک و خون، او از اینها فراتر است و آن بینه غیر از این امور است.

رَسُولٌ مِّنَ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مُّطَهَّرَةً. این فرستاده‌ی الهی، **یتلّو**، تلاوت می‌کند و بر مردم می‌خواند و بیان می‌کند. چه چیزی را؟ **صُحُفًا**. «صُحُفٌ» جمع «صحیفه» است و صحیفه به کاغذ و کتاب و نامه گفته می‌شود و به‌طور کلی به هر چیزی که در آن مطالبی یا حقایقی درج شده باشد. البته در زمان پیامبر نوشتن روی کاغذ معمول نبوده است. بنابراین منظور صفحه یا صفحات مشخصی نیست، یا لوحی که بر آن نوشته‌ای باشد یا پوست مثلاً آهو. مقصود آن است که حقایقی به آنها نشان می‌دهد، نه الزاماً کاغذی که آن را بخوانند. فرهنگ دیگری، فضای دیگری، تصویر و تصور دیگری در آنها و محیط آنها پدید می‌آورد. یعنی رسول ذهنیت و روح مردم را با صفحات و افق‌هایی از حقایق آشنا می‌کند. چه گونه صفحاتی؟ **مُطَهَّرَةً**، چیزی که هم پاک است و هم پاک‌کننده. هر طرحی، هر تئوری و اندیشه‌ای که هر کس در هر جامعه‌ای ارائه کرده، از ذهنیات خودش جوشیده و در رابطه با مسائل و مشکلات جامعه خود بوده است که البته معلوم نیست پاک و پاک‌کننده باشد. می‌بینیم که چنین نبوده است. ولی پیامی که فرستاده خدا آورده است، می‌تواند جامعه بشریت را تغییر دهد و مردم با رو کردن به آن می‌توانند از آنچه به آن وابسته شده‌اند کنده و منفک شوند.

اما در این صحیفه‌ها چه آمده است؟ **فِيهَا كُتِبَ قِيَمَةٌ**. در این صحیفه‌ها که پیامبران از جانب خدا آورده‌اند؛ **كُتِبَ قِيَمَةٌ**، نوشته‌هایی برپا دارنده و نگهبان است. «**كُتِبَ**»

فقط به معنای کتاب‌های خطی نیست. به‌طور کلی، هر مطلبی که به ثبت و ضبط درآید و به صورت قانون مدون شود، به آن می‌توان «کتاب» گفت. در قرآن می‌گوید: **كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ**^۱ روزه بر شما نوشته شد. «نوشته شد» یعنی قانون شد، فرض و مقرر شد. یا **كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ**^۲ «قصاص» بر شما نوشته شد، یا جهاد نوشته شد. پس، مکتوب شدن، یعنی مقرر شدن. حالا مقررات طبیعت و جهان است، که قوانینی نانوشته دارد، مثل کهکشان‌ها که همه از روی «کتاب» و قانون دارند می‌گردند. یعنی همین نظامات و قوانینی که بر دنیا حکم فرماست و بعضی مثل قوانین شریعت، که قوانین نوشته شده و تدوین یافته‌ای است به نام «شریعت»، در مقابل قوانین «طبیعت»، که به قوانین تکوینی معروف است.

پس، این «صُحُفٌ مُّطَهَّرَةٌ» قوانینی است که از جانب خدا آمده. صفت این قوانین چیست؟ قِیمَة. که با کلمات «قائم» و «قیام» هم ریشه است. این قوانین «قِیمَة» است، یعنی راست و برپا دارنده است. اگر فردی یا جامعه‌ای به آنها عمل کند، از حالت رخوت و خمود و عقب‌افتادگی و ارتجاع به پا خواهد خاست. مثل گل و گیاهی که از بی‌آبی پژمرده شده و در حال خشک شدن است، اما وقتی آب به آن برسد، پس از چند ساعت از حالت پژمردگی خارج می‌شود و نشاط می‌یابد و به پا می‌ایستد. آدم‌ها هم همین‌طورند. آنها هم آب حیات می‌خواهند. همه جوامع همین حکم را دارند، پیوسته از جانب خدا رسولانی برانگیخته می‌شوند و کتبی می‌آورند که جوامع را برپا دارد و تعالی بخشد، و از شرک و کفر و عناد و دشمنی و جهالت و عقب‌ماندگی و حرص و حسد و رذیلت‌های دیگر نجات بخشد. این نقش پیامبران است.

در سوره‌ی «جمعه» هم به همین نکته اشاره می‌کند، می‌گوید: **هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ**، خدا رسولی از میان مردم بر می‌انگیزد که: **يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ**، یعنی اولین وظیفه‌ی پیامبر این است که آیات خدا را بر مردم بخواند. وظیفه‌ی دوم او: **يُزَكِّيهِمْ** است. وقتی کسی خدا را با صفاتش شناخت و آن عظمت‌ها و پاکی‌ها و قداست‌ها را در او دید، خودش هم تزکیه می‌شود و درصدد برمی‌آید از همه‌ی آلودگی‌ها و منیت‌ها خود را پاک کند. وظیفه‌ی سوم: **يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ**^۳، تعلیم کتاب و حکمت است. در اینجا هم: **يَتْلُوا صُحُفًا مُّطَهَّرَةً**، اشاره به همان تزکیه

۱. بقره (۲) / ۱۸۳.

۲. بقره (۲) / ۱۷۸.

۳. جمعه (۶۲) / ۲.

است. در آنجا: وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ بود و در اینجا: فِيهَا كُتِبَ قِيمَةٌ. نوشته‌هائی قیم که انسان را به پا دارد و بر خیزاند. منحرفان و مرتجعان و کسانی که حقایق را می‌پوشانند سخت و لاینفک به عاداتشان چسبیده‌اند تا آن حد که جزء وجودشان شده است. پس، چه گونه می‌شود تکانشان داد؟ پاسخ این است که باید از جانب خدا پیام روشنی بیاید که به حرکت شان درآورد.

حال، جای مطرح کردن این سؤال است که پس چرا تورات و انجیل همه مردم را از جا برنخیزاند؟ یا چرا قرآن چنین تأثیری در ما ندارد و عقب مانده هستیم؟. من در اینجا به بحث درباره کتب ادیان دیگر نمی‌پردازم و آن را به فرصت دیگری وا می‌گذارم، اما در باب خودمان باید بگویم که تا قرن پنجم و ششم واقعاً جوامع اسلامی از محیط سابق خود کنده شده بود و به رشد بزرگی دست یافته بود. جوامع اسلامی چندان پیشرو به‌شمار می‌آمدند که دانشگاه‌های اروپا از دانشگاه‌های جهان اسلام، از جمله ایران و بغداد و اندلس (اسپانیای سابق) الگو می‌گرفتند. کتابخانه‌های کشورهای اسلامی در آن موقع چهارصد پانصد هزار کتاب داشت، درحالی که همان وقت در دانشگاه‌های بزرگ اروپا حداکثر دو سه هزار جلد کتاب بیشتر وجود نداشت. در روش علم آموزی هم باز از مسلمانان پیروی می‌کردند. این‌ها چیزهایی است که خودشان نوشته‌اند. شما کتاب «روژه گارودی» نویسنده فرانسوی را بخوانید، نوشته آرزوی جوانان غرب در آن دوران این بود که به کشورهای اسلامی سفر کنند، چون در غرب از تمدن خبری نبود. اینها حتی حمام نداشتند و از نظافت و بهداشت خبری نبود. در آن روزگار کشورهای اسلامی حکم کشورهای امروز غرب را داشت که ذهن جوان‌های مشرق زمین و مسلمان‌ها متوجه و مفتون آنهاست. در آن زمان قضیه کاملاً برعکس بود. در تمام رشته‌های علمی، مثل شیمی، فیزیک، فلسفه، نجوم، مسلمان‌ها سرآمد بودند. و این نبود مگر اثر «کُتِبَ قِيمَةٌ» که آنها را به پا داشت.

عرض کردم، کتاب‌های ابن‌سینا شش قرن در اروپا تدریس می‌شده. شما در دانشگاه پزشکی پاریس مجسمه‌ی دو نفر را می‌بیند که به عنوان پدران علم پزشکی جهان نصب شده است: یکی زکریای رازی و دیگری ابن‌سینا. این دو در تمام جهان پایه‌گذاران اصلی علم پزشکی شناخته می‌شوند. علم شیمی را اصلاً مسلمان‌ها پایه‌گذاری کردند و در بسیاری از رشته‌های علمی مسلمان‌ها مقام مؤسس را دارند.

حالا خود مسلمان‌ها خیلی از گذشته خودشان خبر ندارند، ولی به هر حال، مورخان و اهل تحقیق آگاه‌اند و اینها را می‌دانند و در کتاب‌های خود نوشته‌اند. اما این وضع فعلی مسلمان‌ها که می‌بینیم دچار رکودند، مسببش همین وضع فعلی دین‌داری خود آنهاست، نه دینشان، دین که عوض نشده. پس اینکه واپس مانده‌ایم، به نوع دین‌داری ما برمی‌گردد و دین‌داری کنونی ما را زیر سؤال می‌برد. نوع دین‌داری ماست که عقب‌افتادگی به بار آورده است. دفعه‌ی پیش عرض کردم، آمار جامعه‌شناسان و محققان غربی نشان می‌دهد کشورهایی که در آنها مسیحیت قوی‌تر است، به خصوص کاتولیک‌ها، از نظر اخلاقی از کشورهای لائیک اروپایی، مثل کشورهای اسکانندیناوی عقب‌ترند. شاید نوبت گذشته بود که به آمارش اشاره کردم که مثلاً سقط جنین و اعتیاد به شرب خمر و دزدی و سرقت و فساد اخلاقی در آنجاها به مراتب بیشتر است. یعنی هر چه مسیحی‌ترند، به جای آن که در اخلاق و انسانیت بالاتر رفته باشند، پایین‌تر آمده‌اند. پس، این تلقی از مسیحیت و این روش و شیوه‌ای که دستگاه‌های کلیسایی امروز پیش گرفته‌اند، نتیجه‌ی مطلوب به بار نیاورده است. اگر این تعالیم کلیسایی همان تعالیم انجیل و تورات، و این نوشته‌ها «صُحُفْ مُطَهَّرَةٌ» و «کُتُبٌ قَیِّمَةٌ» است، پس اینها باید یک سر و گردن بالاتر از دیگران باشند. درباره‌ی ما هم همین حکم صادق است. ما مسلمان‌ها هم همین‌طور. پس، یا باید بگوییم مطالب کتب آسمانی و آموزه‌های دینی اشتباه است، یا اینکه ما اشتباه می‌کنیم و در کمان از دین غلط است. اما تاریخ گذشته نشان داده همیشه این‌طور نبوده و در دورانی قضیه کاملاً برعکس بوده است. در گذشته، چنین وضعی نداشتند چون به دین خود پای‌بندی نشان می‌دادند و مؤمنانه به آن عمل می‌کردند، پس چه شده که اوضاع امروز وارونه شده؟ اگر در دین خود شکی نداریم، باید در خودمان شک کنیم؛ شک در درک و برداشتمان از دین و تعریفی که از دین کرده‌ایم و عملی که به نام دین‌داری انجام می‌دهیم. این دین‌داری نیست. این چیزی که به نام دین عرضه شده «قَیِّمَةٌ» نیست، به پا دارنده نیست، جامعه را رشد نمی‌دهد.

حالا توضیح می‌دهد که چرا. چه علتی موجب شد که اهل کتاب، بالا نرفتند و رشد نکردند. اول آنکه میانشان اختلاف پیدا شد: وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كَسَانِيَةً كَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كَسَانِيَةً وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كَسَانِيَةً كَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كَسَانِيَةً. یعنی یهودی‌ها و مسیحی‌ها، وَمَا تَفَرَّقَ، متفرق نشدند، پراکنده نشدند، إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ، مگر بعد از اینکه بینه برای ایشان

آمد. قرآن در آیات دیگر نشان داده که چرا گرفتار اختلاف شدند. چند جا توضیح می‌دهد، از جمله اینکه: **بَعِيًا بَيْنَهُمْ**^۱. «بعی» یعنی تجاوز و زیاده‌خواهی، ستم و بدخواهی؛ از اینکه هر کسی می‌خواهد رئیس باشد، جاه‌طلبی، قدرت‌طلبی، ثروت اندوزی، یعنی همه آن خصلت‌های بشری، نه اینکه حق و باطل را ندانند و بی‌خبر باشند؛ اختلاف‌ها ناشی از این نبوده که مطلب برایشان روشن نبوده و ابهام داشته تا عذر بیاورند کتابی که برای ما فرستاده شده قابل فهم نیست. می‌گوید خیر، اشکال از کتاب نیست، اشکال از خودشان است، همه‌شان عالماً و عامداً سودای قدرت دارند. قرآن بارها به مسلمان‌ها گفته که: **وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ**. از مشرکان نباشید. مشرکان چه کسانی‌اند؟ **مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ كَسَانِي** که در دین خود دچار تفرقه شدند و آن را پراکنده ساختند. **وَكَانُوا شِيَعًا**^۲. شیعه شیعه و گروه گروه شدند. «شیعه» یعنی پیرو. این پیرو این آقا، آن پیرو آن آقا، این در خط فلان، آن در خط بهمان. یکی دنبال این پیش‌نماز است، دیگری دنبال آن پیش‌نماز. شیعه و سنی، نمی‌دانم حیدری و نعمتی، معتزله و اشاعره و صدها فرقه دیگر. در واقع هفتاد و دو ملت. **وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ**. **مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا** كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ. هر حزب و دسته‌ای هم به آنچه دارد خوش است. ما طرفدار کتابیم؛ ما طرفدار ولایتیم؛ من پیرو این آقا هستم، من پیرو آن آقا هستم. هر کس به چیزی چسبیده و دل خود را به آن خوش کرده است. قرآن می‌گوید: **وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا**. همگی به قرآن چنگ بزنید. به «حبل» خدا، «حبل خدا» یعنی ریسمانی که خدا برای نجات شما فرو افکنده. همه آن را بگیرید. **وَلَا تَفَرَّقُوا**^۳ و پراکنده و متفرق نشوید. مسئله را شخصی نکنید، قومی نکنید، قبیله‌گی نکنید، ملی نکنید. این ملت عراق است و ما ایرانی هستیم؛ این در جهت ماست، آن در اردوگاه دیگر. اینها را بگذارید کنار. یک هدف، یک ریسمان، همه به آن چنگ بزنید. بارها در قرآن این مسئله‌ی تفرقه آمده که حالا من بعضی‌ها را یادداشت کرده‌ام و برایتان می‌خوانم:

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ^۴ به مسلمان‌ها بارها گفته که شما مثل قبلی‌ها نباشید که پس از دریافت تعالیم و دلایل روشن باز هم اختلاف کردند. در سوره «بینه» هم می‌خواهد بگوید که با وجود آمدن بینه باز اینها

۱. بقره (۲) / ۲۱۳.

۲. روم (۳۰) / ۳۱ و ۳۲.

۳. آل عمران (۳) / ۱۰۳.

۴. آل عمران (۳) / ۱۰۵.

به پا نخواستند، یا بعد از به پا خاستن دو باره شستند و از راه باز ماندند، برای اینکه دچار همین منیت‌ها شدند.

مشکل اصلی چه کسی است یا در کجاست؟ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَمَا أُمِرُوا كَسَانِيَّ كَمَا بِهِ أَنهَآ كِتَابٌ دَادَهٗ شَدَهٗ، مَوْظَفٌ نَشَدَهٗ اَنَدَ: إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ، مَگر اَينَکَ خَالِصَانَهٗ خَدَا رَا عِبَادَتَ کَنَدَنَد. يَعْنِي اَنچَهٗ خَدَا فَرْمَانِ دَادَهٗ وَ خَوَاسْتَهٗ وَ شَرَطِيَّ کَهٗ قَرَارِ دَادَهٗ، اَينِ اسْتِ کَهٗ دَينِ رَا خَالِصَانَهٗ بَرَايِ اَوْ بَخَوَاهَنَد. چَهٗ طَوْرٍ مَمْکَنِ اسْتِ عَدَهٗ اَيِ بَخَوَاهَنَد جَامِعَهٗ رَا رَشْدَ بَدَهَنَد وَ تَعَالِيَّ بِيخَشَنَد، وَلِيَّ مَنِ وَ شَمَا خَالِصِ نَبَاشِيْمِ وَ هَمِ خَدَا رَا بَخَوَاهِيْمِ وَ هَمِ خَرْمَا رَا؟ خُودَ رَا خَدَا پَرَسْتِ بَدَانِيَّ، وَلِيَّ مَرِيْدِ فَلَانِ اَقَا بَاشِي، دَنبَالِ اَوْ بَاشِي، دَنبَالِ مَنِيَّتِ هَايِ خُودَتِ بَاشِي، تَعَصِبَاتِ حَزْبِيَّ وَ گَرُوْهيَّ وَ نَزَادِيَّ وَ مَلِيَّ دَاشْتَهٗ بَاشِي. اَينَکَ دَينِ خَالِصِ نِيْسْتِ. دَينِ رَا بَايَدِ بَرَايِ اَوْ خَالِصِ کَرَدِ. خُلُوصِ دَرِ دَينِ يَعْنِي هَمَهٗ يَکِ دَلِّ وَ يَکِ جَهْتِ، رُو بَهٗ سُوِيَّ يَکِ هَدَفِ؛ هَمَهٗ «قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ»، بَرَايِ نَزْدِيْکِ شَدَنِ بَهٗ خَدَا، بَرَايِ حَقِيْقَتِ، بَرَايِ عَدَالَتِ، نَهٗ بَرَايِ نَفْسِ وَ شَخْصِ خُودِ يَا بَرَايِ قَوْمِ وَ قَبِيْلَهٗ خُودِ. بَهٗ کَرَاتِ قَرَانِ تَذْکَرِ دَادَهٗ اسْتِ کَهٗ شَمَا اَلْکُوْ وَ اسُوَهٗ مَرْدَمَانِ بَاشِيْد. پِيْرُو حَقِّ بَاشِيْد وَ حَقِّ مَدَارِ بَاشِيْد، وَلَوْ بَرُضْدِ خُودَتَانِ، پَدَرِ وَ مَادَرَتَانِ، خُوِيْشَاوَنَدَانَتَانِ. مَگر نَگَفْتَهٗ؟ مِي گُوِيْدِ شَمَا بَايَدِ دَرِ پِي عَدَالَتِ بَاشِيْد وَلَوْ بَهٗ ضَرَرِ خُودَتَانِ. شَمَا بَايَدِ بَرَايِ خَدَا شَاهِدِ بَاشِيْد.

مَنْشَأُ اِخْتِلَافَاتِ مَا اَينِ اسْتِ کَهٗ خُلُوصِ دَرِ کَارْمَانِ نِيْسْتِ. مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنْفَاءً. «حُنْفَاءً» جَمْعِ «حَنِيفٍ» اسْتِ، «حَنِيفٌ» بَهٗ کَسِي مِي گُوِيْنَدِ کَهٗ مَتَمَايَلِ بَهٗ حَقِّ اسْتِ وَ دَايْمًا اَزِ بَاطِلِ فَاصِلَهٗ مِي گِيْرَدِ. حَنِيفِ رِيْشَهٗ اَشِ «حَنْفٌ» اسْتِ. حَنْفٌ وَ جَنْفٌ ضَدِّ هَمِ اَنَدِ. جَنْفٌ صِفْتِ کَسِي اسْتِ کَهٗ آهَسْتَهٗ آهَسْتَهٗ تَمَايَلِ بَهٗ بَاطِلِ پِيْدَا مِي کَنَدِ. وَلِي حَنِيفِ کَسِي اسْتِ کَهٗ دَايْمًا، طَبَقِ بَرْنَامَهٗ اَيِ، رُوْزِ بَهٗ رُوْزِ خُودِشِ رَا پَاکِ مِي کَنَدِ وَ بَهٗ سَمْتِ تُوْحِيْدِ مِي رُوْدِ، بَهٗ سُوِي تُوْحِيْدِي فِکْرِ کَرْدَنِ وَ بَرَايِ خَدَا خَالِصِ شَدَنِ. «حَنِيفٌ» يَعْنِي حَقِّ گَرَايِ دَايْمِ؛ کَسِي کَهٗ پِيُوْسْتَهٗ دَرِ زَنْدَگِ خَدَا رَا دَرِ نَظَرِ دَارَدِ. اَينِ صِفْتِ گَمَانِ کَنَمِ دَهٗ يَا زَدَهٗ بَارِ دَرِ قُرْآنِ ذَکَرِ شَدَهٗ کَهٗ نَهٗ يَا دَهٗ بَارِ اَنِ دَرِ مَوْرَدِ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيْمِ اسْتِ: حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ.^۱ اِبْرَاهِيْمِ «حَنِيفٌ» بُوْدِ؛ يَعْنِي بَا تَمَامِ وَجُوْدِ تَسْلِيْمِ حَقِّ بُوْدِ. هِيْچِ اَنگِيْزَهٗ يِ دِيْگَرِي هَر گَزِ دَرِ اَوْ نَبُوْدِ وَ بَرَايِ خَدَاوَنَدِ شَرِيْکِ قَايِلِ نَمِي شَدِ وَ جَزِ رِضَا وَ خَوَاسْتَهٗ خَدَاوَنَدِ چِيْزِي نَمِي خَوَاسْتِ. جَزِ هَمِيْنِ يَکِ هَدَفِ

و انگیزه واحد در او نبود. هرگز نمی‌شود که هم آدم بخواهد کار خدایی بکند و هم توجه به خواسته نفسش داشته باشد. در خدمات اجتماعی به قصد قربت شرکت کند، ولی به محض اینکه قدرش را ندانستند، قهر کند و بگذارد برود. یا دلش بخواهد در آن کار رئیس باشد و همه از او دستور بگیرند. اینها همه مصداق شرک است. هم می‌خواهم در کار دینی شرکت کنم و هم خودخواهی‌های خود را حفظ کنم. هم می‌خواهم قربه‌الی الله کار کنم و هم وقتی وارد مجلس می‌شوم در آن بالا بالاها جایم بدهند.

اینها مثال‌های ساده‌ای است که می‌زنم. ما فکر می‌کنیم وقتی در یک کار دینی وارد شدیم، این دیگر درش شرک نیست. این طور نیست. شرک برای مؤمنان است، نه غیر مؤمنان. اتفاقاً کسی دچار شرک می‌شود که در کار دینی وارد شده است. شرک آفت ایمان است. پیامبر می‌گوید شرک در وجود مؤمن چنان پنهان است که راه رفتن مورچه در شب تاریک بر روی سنگ سیاه. مسئله شرک این اندازه حساس است. در هر کار خدایی که آدم انجام می‌دهد باید مواظب باشد که فقط و فقط برای خدا باشد و منیت‌های خودش را در آن دخالت ندهد. اگر مثلاً بنایی می‌سازد، تمایلش این نباشد که اسمش را آنجا تابلو کند که من این مدرسه یا مسجد را ساختم. این کتاب را بنویسم تا همه بفهمند من آدم خیلی باسوادی هستم. این سخنرانی را ایراد کنم تا بدانند پایه فضل و علمم تا چه اندازه بالاتر از دیگران است. این پول را می‌دهیم تا همه بدانند که من هم آدم خیری هستیم. همه‌ی اینها آلودگی است. این هم نیست که بگوییم که خوب حالا بالاخره اگر ده درصدش هم شرک بود، مهم نیست. نه، همان ده درصد کار را خراب می‌کند، چون شرک آفت عمل خالص است.

بنابراین، مسئله اصلی همیشه برای مؤمن مسئله‌ی شرک است. می‌گوید علتی که به پا نخاستند یا متوقف ماندند، این بود که خالصانه در پی اطاعت خدا نبودند. به آنها گفته شده بود: **لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ.** صلوات را برپا دارید و زکات بدهید. «زکات» عامل «تزکیه» و پاک شدن از حرص مال و زندگی است و آزاد شدن از دنیاطلبی. **وَذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ.** این است آیین راست و استوار که شما را بالا می‌برد. پس، به نام دین کار خود را کردن و خود را به دین بستن آدم را بالا نمی‌آورد، جامعه را بالا نمی‌برد. دین قیمة آن است که اگر خالصانه

و در جهت حقیقت به آن عمل شود، تأثیر بزرگی در زندگی بشر خواهد داشت. منطق مؤمن این است که چون کاری حق است من آن را انجام می‌دهم، نه اینکه چون به نفع من یا به نفع قوم و گروه من است. این هم که می‌گوییم «برای خدا»، باید توجه کنیم که خدا نیازی به کار ما ندارد. پس، اگر گفته می‌شود کار فقط باید برای خدا انجام بگیرد، منظور این نیست که برای ذات خدا باید کار کرد. معنی «برای خدا» این است که به خاطر اصول و اخلاقیات و ارزش‌ها باید کار را انجام داد. اینها را باید ملاک عمل قرار داد. ایثار خوب است، گذشت خوب است، رحمت و لطف خوب است. اینها ارزش‌هاست. شرف را پاس داشتن خوب است. علم و حکمت آموختن خوب است. ملاک تصمیم‌گیری انسان در زندگی باید این چیزها باشد، نه مسائل قومی و محدود و بسته و درواقع شخصی.

حالا برگردیم به دین‌داری‌هایی که در جامعه خودمان داریم. خوب، اینها چه قدر خالصاً برای خداست؟ وقتی که آدم بچسبد به ضریح، به سنگ، نمی‌دانم برود جمکران و نیازها و حوایجش را بنویسد و در چاه بیندازد، اینها همه یعنی برای خدا شریک گرفتن. پیوند داده‌ایم اینها را به خدا. خوب، مستقیم برو سراغ پروردگارت. خدا چه نیازی دارد که انسان دعاها و حاجاتش را ته چاه بیندازد یا به اشخاص متوسل شود. این بزرگواران الگو هستند؛ نمونه‌ی عملی هستند؛ اسوه‌های زندگی‌اند، نه اینکه هنگام حاجت سراغشان را بگیریم.

واژه‌ی «دین» اصلاً یعنی جزا و پاداش. اصل معنای «دین» یعنی همین. یعنی هر چه می‌خواهی و هر پاداش و نعمتی که امید می‌بری، مستقیم به خدا چشم داشته باش و از او بخواه. دینی که همه‌اش شده آداب و تشریفات صوری، چیزی را حل نمی‌کند، مشکلی با آن چاره نمی‌شود. من اشاره کردم که چرا در این روزگار دین‌داران عقب افتاده‌اند، حالا چه یهودیت چه مسیحیت چه اسلام، همه مشکل در نسبتی است که ما با دین پیدا کرده‌ایم. الان بزرگ‌ترین متفکران دینی بیرون از حوزه‌های رسمی دین هستند. اثرگذارترین و بهترین کتاب‌های خداشناسی و معارف دینی و توحیدی به قلم همین متفکران نوشته می‌شود، یعنی دانشمندان بیرون از کلیسا و کنیسه. چرا دین‌داران رسمی فرسنگ‌ها عقب‌اند، برای اینکه این دینی که فعلاً ما می‌بینیم و به این شکلی که امروز در دنیا درآمده، از جامعه‌ی امروز بشری عقب افتاده. دین در صورت فعلی‌اش پاسخگوی نیازهای امروز بشر نیست؛ نه آن که اصل دین جوابگو

نباشد، نه، این دینی که ما این بلاها را سرش آورده‌ایم و تا این حد آلوده‌اش کرده‌ایم و افکار و آراء خودمان را به نام آن به مردم قالب کرده‌ایم، حالا چه یهودیش و چه مسیحیش و چه مسلمانش، چه شیعه‌اش و چه سنی‌اش. این دین دیگر از عملکردش افتاده است و توانایی‌هایش را از دست داده. خدا خودش باید به داد ما برسد و یک پاک‌سازی و تصفیه‌ای در دین بشود و دین‌داری به سرچشمه‌های اصلی و اصل و اساس خود و در واقع به خلوص خود بازگردد.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ.

آن گروه از اهل کتاب و مشرکان که حقایق را می‌پوشانند، بدترین آفریدگان‌اند. نمی‌گویند همه اهل کتاب، بلکه: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ. آنهایی از اهل کتاب و مشرکان که پنهان‌کننده حقیقت و نادیده‌گیرندگان آن هستند، اینها سرنوشتشان سرنوشت آتشین و دوزخی است. خَالِدِينَ فِيهَا، و برای همیشه در آن‌اند. «خلود» یعنی مدت طولانی و متمادی. أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ. اینها بدترین «بریّه» هستند. «بریّه» ریشه‌اش با کلمات «تبرئه» و «برائت» و «تبری» یکی است. وقتی می‌گویند کسی از فلان اتهام تبرئه شد، یعنی آن اتهام دیگر به او نمی‌چسبد، از آن برائت پیدا کرده یا مبرا شده است. «بریّه» هم یعنی آفریده‌ای که از هر عیب و نقصی مبرا است. یعنی خدا شما را بی‌عیب و نقص، آفریده و دین و پیامبر و کتاب کاملی به شما داده است. خوب، پس چرا چنین وضعی برای ما پیش آمده؟ خدا که انسان را «خیر البریه» آفریده، پس چرا «شر البریه» شده است؟ چرا بدترین آفریدگان می‌شود؟ أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ. بارها در قرآن آمده که خداوند به انسان نعمت چشم و گوش و عقل بخشیده است، ولی کسانی از آنها بهره نمی‌برند. و أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ و اینها مثل چهارپایان‌اند، بَلْ هُمْ أَضَلُّ^۱ بلکه گمراه‌تر. اینها بدتر از چهارپایان هستند. نمی‌خواهد بگوید چهارپایان بدنند. می‌گوید انسان که مقامش بالاتر از چهارپایان است، اگر شناخت نداشته باشد و نخواهد بصیرت پیدا کند، در حقیقت از چهارپایان پایین‌تر است. تو که انسانی و این نعمت‌ها و امکانات را داری و به جایی نمی‌رسی، پس تو گمراه‌تر از آنها هستی. اگر محصل با استعدادی مردود شود، به او گفته می‌شود تو با آن محصلی که سطح هوشش پایین‌تر از تو و از خانواده‌ی فقیر و بی‌سواد بودی بود فرق

داری، آخر تو چرا با این همه استعداد و داشتن خانواده‌ی تحصیل کرده و این همه امکانات مردود شدی؟ پس تو پایین‌تر از او هستی. بنابراین، کسی که این همه امکانات در اختیار دارد و از آنها استفاده نمی‌کند، طبعاً بدترین آفریدگان باید شمرده شود. چون از هیچ کدام از آن عوامل بیرونی نتوانسته استفاده کند.

اما برعکس: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**. آنهایی که در نزهتگاه ایمان و امنیت وارد شدند و به کارهای نیک و شایسته پرداختند، بهترین آفریدگان‌اند. بارها عرض کرده‌ام معنی «آمنوا» نه این است که فقط بگویند ایمان آوردیم و اسممان مسلمان است. مسلمان یا مسیحی شناسنامه‌ای، مسلمان یا مسیحی واقعی نیست. ایمان آوردن راستین و واقعی یعنی در محیط ایمان وارد شدن. یکی از اسم‌های خدا «مؤمن» است: **الْمُؤْمِنُ الْمُتَمِيمُ الْمُغْزِيُّ** و اسم دیگر او «سلام» است، که در همان آیه ما قبل آخر سوره «حشر» آمده. با توجه به این نام‌های الهی، ایمان آوردن، یعنی خود را در معرض پرتو ایمان الهی قرار دادن و نمونه‌ی صلح و سلام و امنیت شدن. آدم «مؤمن» یعنی کسی که هیچ کس از او در هراس و بیمناک نیست، از او شری نمی‌بیند. **أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**. چنین بندگان بهترین بندگان خدا هستند. توجه کنید که آنها را «بدترین» می‌گویند و اینها را «بهترین»: **خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**. یعنی ظاهراً حتی از فرشتگان هم بالاترند. بنابراین، انسان در هر دو مسیر خیر و شر در نهایت است: نهایت خوبی و نهایت بدی. او بدترین بریّه‌ی و خلق خدا و نیکوترین و بهترین آنهاست یا می‌تواند باشد. به قول مرحوم شریعتی، هم استعداد اوج‌گیری تا روح خدا را دارد و هم سقوط کردن و به لجن درآمدن را: **صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَآءٍ مَّسُونٍ**.^۲ انسان، آفریده شده از لجنی است که زمان بر آن گذشته و بویناک و گندیده شده. می‌گویند انسان را ما از این «صلصال» یا لجن ساخته‌ایم. یعنی از یک طرف منشأش در **أَعْلَىٰ عَلِّيْنِ** است و می‌تواند در آن جایگاه قرار بگیرد: **وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**^۳ و از سوی دیگر در **أَسْفَلَ سَافِلِينَ**.^۴ یا به پایین‌ترین درجات سقوط کند یا به «أَعْلَىٰ عَلِّيْنِ» و بالاترین مقام **عُلُوًّا** پیدا کند.

جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ، جزای اینها چیست؟ نمی‌گوید «جزاء لهم». قرآن در موارد بسیاری می‌گوید «لهم» یعنی برای آنهاست پاداشی پیش پروردگار شان. اما اینجا می‌گوید **جَزَاؤُهُمْ** و «جزا» را به «آنها» (صاحبان جزا) اضافه می‌کند. یعنی

۱. حشر (۵۹) / ۲۳. ۲. حجر (۱۵) / ۲۶ و ۲۸. ۳. آل عمران (۳) / ۱۳۹. ۴. تین (۹۵) / ۵.

پاداششان همان نتیجه‌ی عمل خود آنهاست و مزدشان را کامل می‌گیرند. و بعد **عِنْدَ رَبِّهِمْ** و نه «علی رَبِّهِمْ». «علی رَبِّهِمْ» یعنی خدا بر عهده‌ی خود گرفته که پاداشی به آنها بدهد؛ اما **عِنْدَ رَبِّهِمْ** یعنی پاداششان پیش خداوند آنهاست. یک وقت هست که شما مثلاً به فرزندان می‌گوئید که اگر چنین کنی، من هدیه‌ای ان‌شاءالله برایت می‌خرم، یا ان‌شاءالله یک کاری برایت می‌کنم. و او از «ان‌شاءالله» شما می‌فهمد که «حالا شاید هم نکردم». ولی وقتی می‌گوئید پاداشت پیش من است، همین جاست، تو این کار را بکن تا به تو بدهم، یعنی اینکه آن پاداش حاضر است، نه آنکه شما بر ذمه گرفته باشید که بعد از کار او آن را برای او تهیه کنید. اما: **جَنَّاتُ عَدْنٍ**. بهشت‌های عدن. مرحوم آقای طالقانی گفته است که مراد از «عدن» همان «معدن» و منبع هر چیزی است. یعنی بهشت گویی معدن سرسبزی و خرمی است نه آنکه فقط به معنای باغ باشد. درواقع «جنت عدن» هر آن چیزی است که باعث رویش و تربیت و پدید آوردن محیط‌های بهشتی است. بعضی هم «عدن» را به معنای بسیار ژرف گرفته‌اند. درهرحال، «معدن» یعنی محل ثبات و دایمی بودن چیزی. مثلاً معدن طلا یعنی جایی که طلا در آنجا ثابت است و موقت نیست که گاهی آنجا باشد و گاهی جایی دیگر. چیزی که معدنی است، یعنی در جایی همیشگی است.

خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا، آنها در **جَنَّاتِ عَدْنٍ** «خالد» خواهند بود. قید «ابد» را هم به «خالد» اضافه کرده است. ناگفته نماند که این «ابد» را برای خلود در جهنم نیآورده. و شاید نشان دهد که در معنای «خالد» نتوان زمان «بی‌نهایت» را اخذ کرد، چون اینجا صفت «ابد» را هم آورده است. و مهم‌تر آنکه قرآن برای مؤمنان راستین پاداشی بالاتر از بهشت را هم ذکر می‌کند: **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ**.^۱ و این معنی بارها در قرآن آمده: آنها از خدا راضی و خشنودند و خدا نیز از آنها خشنود است. این نعمت و پاداش بزرگ درواقع همان رضایت و لبخند معشوق است که آن را بزرگ‌ترین اجر عاشق شمرده‌اند. تقریباً شبیه آن مطلبی که از حضرت علی نقل شده که بعضی خدا را از ترس جهنمش عبادت می‌کنند که این عبادت بردگان است؛ و بعضی به اشتیاق بهشتش، که این هم عبادت تاجران و پیشه‌وران است؛ و بعضی هم چون خدا را شایسته‌ی عبادت می‌دانند عبادتش می‌کنند، که این عبادت احرار است. یعنی عبادت حقیقی، عبادت از سر دلدادگی و حبّ و عشق است. البته

۱. نهج/ لبلاغة، «کلمات قصار»، کلمه ۲۳۷

نمی‌خواهد بگوید که از خدا نباید ترس و خوف داشت، بلکه مراتب را دارد می‌گوید. خود حضرت، در «دعای کمیل»، نشان داده که بیش از هر کس دیگر خوف از خدا و شوق به او دارد. وقتی دعا می‌کند که **اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا خَوْفَ الْعِقَابِ الْوَعِيدِ وَ شَوْقَ الثَّوَابِ الْمَوْعُودِ**، خدایا، ما را خوف از آنچه بیم داده‌ای و شوق به آنچه وعده داده‌ای روزی فرما. یعنی در درون ما باید هم خوف از خدا و هم شوق به او بیدار و زنده باشد، پس بیم و امید را تأیید می‌کند و حتی رزق الهی می‌شمرد؛ ولی از نعمت‌های الهی هر چه بیشتر داشته باشیم بهتر است و بالاتر از نعمت بهشت، در واقع نعمت «رضایت رب» است. در قرآن به کرات این تعبیر آمده است که: **ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ**. این پاداش از آن کسی است که نسبت به ربّش «خشیت» دارد. در سوره دیگری هم آمده است: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**^۱، **إِنَّمَا** یعنی جز این نیست که فقط بندگان دانشمند خداوند نسبت به او خشیت دارند. یعنی عظمت بی‌کران خدا و صفات بی‌نهایت او را تنها دانشمندان درک می‌کنند، تنها با دانش و شناخت و معرفت یافتن است که حیرت ناشی از درک عظمت پروردگار به انسان دست می‌دهد و خاضع و فروتن می‌شود و در مسیر حق قرار می‌گیرد؛ با این معرفت است که به جایی می‌رسد که می‌گوید:

«خدایا چنان کن سرانجام کار تو خوشنود باشی و ما رستگار»

پروردگارا، چنان کن که هم تو از ما راضی باشی و هم ما از تو راضی باشیم.
يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً^۲ ای انسانی که به آرامش رسیده‌ای و از همه دغدغه‌های زندگی و آشوب‌ها و بالا و پایین رفتن‌ها و نگرانی‌های آن رهایی یافته‌ای و بر خود تسلط پیدا کرده‌ای، **ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ**، به سوی پروردگارت بازگرد.

بارها گفته‌ام که در قرآن ۹۸۰ بار نام «رب» آمده است ولی حتی یک بار هم با «الف و لام» نیامده؛ یعنی «الرَّب» نداریم. در نودونه و هشت دهم درصد کاربرد این کلمه - یعنی تقریباً در همه موارد کاربرد آن - این کلمه مضاف واقع شده است؛ یعنی «رب» با چیزی همراه شده: **رَبَّنَا، رَبِّكُمْ، رَبِّهِمْ**، یا «**رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**». همه جا، «رب»، چیزی است. و این بحث مهمی است که در وقت دیگری مفصل باید باز کنیم تا روشن شود که ارتباط ما با «الله» در واقع با «رب» ماست، یعنی با صاحب اختیار و

۱. فاطر (۳۵) / ۲۸.

۲. فجر (۸۹) / ۲۷ و ۲۸.

شرحی بر سوره بینه (۹۸) _____ ۱۵

ارباب و رئیس ما؛ با آن کسی که روز و شب با او سر و کار داریم. «ربّ» با ما معنا پیدا می کند و رابطه‌ی دو طرفه است و عبادت کنندگان واقعی کسانی اند که در برابر این تنها رئیس و سرور و صاحب اختیار و همه کاره خود احساس خشیت می کنند. صدق الله العلی العظیم.